بررسی سطح ۴۳ و ۴۴

یه کتاب نسبتا داستانی درمورد روانشناسی تکامل



نقاشی روی جلد، تصویری از محوطه‌ی تاریخی بیشاپوره و لزوما ارتباطی با محتوای کتاب نداره.

نویسنده:
عاطفه بدوی

بررسی سطح ۴۳ و ۴۴

یه کتاب نسبتا داستانی درمورد روانشناسی تکامل

این کتاب رو به کمک چیزایی که از روانشناسا و همچنین خواب هام یاد گرفتم نوشتم و شما می تونید به کمک مراقبه و توجه به خوابای خودتون، آزمایشای مطرح شده توی این کتاب رو تکرار کنید و ببینید که این نتایج، تکرار میشن یا نه.

همچنین لازمه بدونید که این فایل، دنباله ای برای مجموعه کتابای بررسی سطوح تکاملی هست اما

لزومی نداره که به ترتیب مطالعه شون کنید. هر کتاب، شامل تدریس یه سری مهارت روانیه و شما توی هر سطح تکاملی ای باشید، می تونید مطالعه شون کنید و از محتواشون استفاده کنید.

بقیه ی کتابای مرتبط رو می تونید از دو تا کانال زیر دانلود کنید:

https://t.me/ketabke5ab

https://t.me/ketabkhanehzor

نظرات خودتون رو در حین مراقبه، و به صورت یه پیغام ذهنی ارسال کنید. معمولا حین رویابینی، این پیاما رو میبینم و میشنوم و قطعا انگیزه ها و اهدافی رو برام درست میکنه. قصدم اینه که کتابای مفید و به‌درد بخوری بنویسم حتی اگر به نظر نیاد. با

این‌وجود، ازتون میخوام که در مقابل چیزایی که مطالعه میکنید مسئولیت پذیر باشید و نگاه انتقادی خودتون رو حفظ کنید چون ممکنه چیزای اشتباه زیادی هم نوشته باشم.

در پایان این مقدمه هم از شوهر عزیزم آقای سامحو بابت همه ی محبتایی که بهم داشته تشکر میکنم. امیدوارم همیشه سایه ات بالای سرم باشه.

.

.

.

برای عموی سامانتا

سلام هانی، شب و روزت بخیر باشه. حقیقتا فقط دلم برات تنگ شده بود و دوست داشتم حالی ازت بپرسم

و واقعا هیچ انتظار دیگه ای ازت ندارم غیر ازینکه این ابراز احساسات رو ازم بپذیری.

تازه چند ساعت پیش، کتاب قبلیمو تموم کردم. هنوز حتی جلدشم درست نکردم ولی ترجیح میدم برم سراغ سطح بعدی و ببینم خوابام چجوری میخوان غافلگیرم کنن.

تازه یادم اومد. رسیدم به حداکثر سطحی که درموردت یادم مونده بود. با اینکه همه چیزو یادداشت میکردم و حافظه‌ام هم بد نیست ولی درست یادم نموند که سطح ۲۴ بودی یا ۴۴. ولی فکر کنم ۴۰ رو رد کرده بودی و نگاهتم رو به جلو بود یعنی احتمالا لنگ نمیزدی. تو واقعا کارت درسته.

دلم حقیقتا برای برادر زاده ات تنگ شده و روزی نیست که به فرستادن یه هدیه فکر نکنم اما در توانم نیست که یه دوستی دوباره رو مدیریت کنم. سامانتا برام دوست معمولی نیست و خیلی وقته که مثل خونوادهمه. هر وقت بهش برسم بدجوری ذهنم درگیر میشه که براش دوست خوبی باشم. الان ترجیح میدم که حواسم به رابطه‌ام باشه و انرژی اضافه‌ای ندارم.

البته این چیزا ربطی به ماموریت و این داستانا نداره.

یادته یه بار ازمون دلخور شدی، چراکه حین بازجویی از یه یارویی، سامانتا رگ سادیستیش زد بالا و منم به عذاب کشیدن یارو خندیدم و عکسمون پخش شد؟

واقعا کارتون ناعادلانه بود که بابت همچین اتفاقی، لذت بازجویی رو از ما گرفتید.

مخصوصا من. من همیشه میخندم و بخصوص وقتی سردرگمم، استرس دارم یا عصبی میشم ممکنه بخندم.

چند وقت پیش خواب دیدم یکی داره یکی دیگه از نوچه‌های همون بابا رو شکنجه میکنه و سر همینم دوباره یاد این قضیه‌ی بازجویی افتادم. این دفعه حتی بیشتر از اون سری، دیدن رنج کشیدن طرف برام بی اهمیت بود و حتی لذت هم بردم. نمیدونم شاید چون زن بود و زن های شروری که تحقیرم میکنن میتونن بیشتر از مردا عصبیم کنن. شایدم چون صرفا کمتر از گذشته به تصویر اجتماعیم اهمیت میدم.

خدا سامانتای تو رو حفظ کنه و امیدوارم از این حس فرسودگی بگذره و شروع جدیدی داشته باشه.

حرفای دیگه‌ای هم برای صحبتای خاله زنکی داشتم ولی شاید دیگه حوصله شو نداشته باشی. ولی هروقت دوست داشتی حرف بزنیم کافیه یه اشاره نشون بدی تا با کله بیام پیشت. مراقب خودت باش و برای هر نوع دزدی ای روی من حساب کن.

.

.

.

ساعت نزدیک ۲ نصف شبه و قبل از اینکه به کارای فوق العاده بی معنی زندگیم برسم، قصد دارم چیزای جدیدی به این فایل اضافه کنم.

با اینکه چند تا مراقبه‌ی نسبتا متمرکزتر انجام دادم اما خوابای جدیدم کمابیش مبهم بودن و خیلیاشو هم یادم رفت. الان فقط داستان یکیشون رو یادم میاد.

قضیه از این قرار بود که توی خوابم داشتم میز کارفرمام رو میدیدم. این بابا رو در واقعیت نمیشناسم و در جریان این خواب هم حس خاصی بهش نداشتم. اون چند تا حیوون خونگی داشت که در نظرم دلهره‌آور جلوه کردن. اون چند نوع مار رو نگهداری میکرد و این مارا، روی میزش و توی دست و بالش وول میخوردن.

مارا حمله نمیکردن و ظاهرا بی آزار بودن اما بنا به دلایلی، علاقه‌ای نداشتم توی اون محیط کار کنم، مگر اینکه یه سری تغییرات ایجاد بشه.

اگر یه مار سمی و خطرناک وارد محیط میشد، ممکن بود توی تشخیصش به اشتباه بیوفتم و ازش آسیب ببینم، برای همینم به ساختن یه جور آکواریوم برای هرکدوم از مارای خونگی فکر کردم که در عین راحت بودن، اونا رو از کشته شدن ناگهانی نجات بده.

هنوز نمیدونم که اصلا این خوابه ربطی به سطح ۴۳ داره یا نه. منتظر خوابای جدیدم میمونم.

.

.

.

ساعت 10 و هیجده دقیقه ی صبحه و چند ساعتی هست که از خواب بیدار شدم. میخواستم برم سراغ کاسبیم ولی یه جور حس پوچی بهم دست داد. صرف اینکه بابت نوشتن چرت ترین مقاله هم میتونم پول به دست بیارم هم برام انگیزه نمیشه تا بنویسم.

امروز حس میکنم که به اشتراک گذاشتن افکارم با دیگران، بی فایده ترین کار ممکنه. مخاطبای بالقوه ی این قبیل مقاله هام عمدتا میتونن آدمایی باشن که صرفا میخوان سرگرم بشن و ذهنشون درگیرتر از این حرفاست که بخوان ارتباطی با من بگیرن. البته اینا همه اش بهونه های چرتیه.

به یاد آوردن این پسره که ظاهرا شوهر دیرینه ی سابقم بوده بدجوری توی ذوقم زد و حس میکنم انرژی بدی از طرفش میگیرم. انرژیش واقعا اذیتم

میکنه و شبیه زندگی توی شهریه که از ابراش الکل میباره و کسی از ترس آتیش گرفتن، جرات نداره آتیشی توی قلبش روشن کنه. حس میکنم یارو هی میخواد بگه من ارزشم بیشتر از این حرفا بود و زندگی الانشو با زندگی من مقایسه میکنه. از این کارش بدم میاد چون بخش زیادی از کیفیت زندگی الانم رو مدیون سامحو هستم و بهم برمیخوره چون حس میکنم داره به سامحو توهین میکنه. بزنم کونشو پاره کنم؟ مردک کصکش.

صنف شورت و کرستیا فقط از دور قشنگن. هرچقدر که بهشون نزدیک تر میشی، با کسالت بار ترین اتمسفر دنیا رو به رو میشی که یه عده میمون تقلیدگر دارن چرخشو میچرخونن. بعد من نشستم و دارم کارای این پتیاره ها رو نقد میکنم.

حتی نمیتونید تصور کنید که دیدن فیلم و سریال، چقدر برام کسل کننده است و معمولا در حینش سعی میکنم نقاشی بکشم یا خمیر بازی کنم یا به کارای دیگه‌ام برسم تا تموم شه. تا قبل از این شغل، به زور و به دعوت خواهرم گاهی یه فیلمی تماشا میکردم.

چرا تو این سیاره یه صنف با غیرت پیدا نمیشه؟

دیروز یه موقعیتی پیدا کردم که میتونم از طریقش به چند تا از آدمای منفور زندگیم یه عن گنده بزنم ولی میترسم عنم حیف بشه چون مدت زیادی از این قضیه گذشته و الان دیگه زیاد حوصله شونو ندارم و بماند که قبلا هم چند باری اذیتشون کردم. یاروها نسبت به یه دهه ی اخیر، هیچ تغییر خاصی نکردن و صرفا افول داشتن و رقت انگیز تر از قبل شدن.

منم طبع سادیستیم چند روزه زده بالا و دوست دارم از طریق اذیت کردن یه موجود شدیدا جاکش که ترجیحا تو صنف متفکرا باشه این میلم رو ارضا کنم.

خواهرم وقتی منو با خودش مقایسه میکنه، میگه که من در لحظه عصبانی میشم ولی بعدشم همه چیو میذارم کنار و به حالت نرمال برمیگردم، و با طرف آشتی میکنم ولی تو ممکنه تا مدتی هم ساکت باشی ولی انگار هیچ وقت یادت نمیره و هر بار یادت میاد ممکنه برینی به طرف.

خب درنظرم کار من منطقی تره. اول فکر میکنم طرف ارزشش رو داره یا نه و چرا باید جاکشی بقیه رو فراموش کنم؟ که بذارم دوباره اذیتم کنن؟

.

.

.

سلام عصرتون بخیر

ساعت نزدیک ۴ عصره و خیلی وقت نیست که از خواب شیرین بعد از ظهر بیدار شدم. توپم هم خیلی پره، هر لحظه ممکنه بزنم کون چند نفر رو پاره کنم.

توی خوابای جدیدم می‌تونم الگوهای مرتبط با موضوع مهربانی که توی سطوح قبلی باهاش آشنا شدیم رو پیدا کنم اما هنوز نمیدونم الگوی جدیدش چیه و فکر کنم از این به بعد، بیش از پیش قراره اعصابم با مطالعه‌ی سطوح تکاملی خورد بشه چون از اینجا به بعد، مفهوم مهربانی، تبدیل به یک الزام شده.

منم مثل خیلیا، از انجام خیلی از مهربونیا پشیمونم. مزاحمتای یار دیرینه‌ام کم بود، منم چون موقعیت رو مناسب دیدم، چند کیلو از عنم رو روی سر یکی دیگه از جفتای سابقم ریختم.

این پسره رو توی یکی از زندگی های قبلیم، زمانی که بابت خودکشی به یه سیاره‌ی احتمالا سطح ۱ رفته بودم پیدا کنم. اونجا میخواست فرار کنه و به کمک داداشی‌های بدسگال، خودشو برای همیشه سر به نیست کنه. صرفا بابت علاقه‌ای که بهش داشتم رفتم دنبالش و سعی کردم خودش و رفیقشو منصرف کنم.

میخوام بگم از مهربونی ورزیدن پشیمونم، ولی نیستم چون خیلیا که توی اون سفر دیدم و سعی کردم

براشون رفیق خوبی باشم دارن رشد میکنن و تبدیل به همچین موجوداتی نشدن. چیزی که اذیتم میکنه بازخورد شما موجودات ابعاد بالا به همچین داستانائیه. توی این مدل داستانا، آخرش همه ی کاسه کوزه ها سر اونی میشکنه که عاشقی کرده و دوست داشته یه رابطه‌ی خوبو تجربه کرده. اینقدر حرومزاده‌اید که آخرش بریدن کیرتونو به عاشق شدن ترجیح میدید و هر کی که محبت نشون میده رو ساده‌لوح فرض میکنید. حتی رفیقای خودم یعنی سامانتا و زنش هم تو روی خودم اینطوری قضاوتم میکردن.

واقعا به هیچ کدومتون ربطی نداره که من چی رو برای رفع کسالت زندگیم انتخاب کردم. زورم میرسه و

کصشعر مینویسم، اگه زورتون میرسه بیاید متوقفم کنید. اگه نمیتونید جلو خودتونو بگیرید و کصشعرای منو اینقدر میخونید هم بایت اینه که تو کف منید و شبا تا به یادم جق نزنید خوابتون نمیبره.

مگه اینکه خر مغزمو گاز گرفته باشه که محض جلب کصلیسی شما همچین کتابایی بنویسم. اگه شوهرم نبود و ازم حمایت نمیکرد کیرمم دستتون نمیدادم چه برسه همچین کتابایی بنویسم.

.

.

.

سلام به روی ماهتون

ساعت نزدیک 2 شبه و صرفا نیاز داشتم بنویسم چون روی کاغذ، خیلی منطقی تر فکر میکنم و به اندازه ی گفت و گوی ذهنی، عصبی نمیشم.

یکی از خوابایی که فکر میکنم با سطح 43 تکامل مرتبط بود رو میخوام بنویسم.

در دنیای خواب میدیدم که توی محله مون یه دختربچه است که محبوبیت خاصی پیدا کرده. میزان شهرتش رو درست نمیدونم ولی دلیل شهرتش این بود که عقیده داشتن اون یه وجود الهی داره و از قدرتای ذهنی خاصی برخورداره. میتونه معجزاتی رو از خودش نشون بده و پدر و مادرش هم الهه های آسمونی هستن. نشون به اون نشون که بچه اصلا شبیه ننه بابای زمینیش نبود.

چیزی که این یاروها نمیدونستن این بود که خیل زیادی از آدمایی که توی اون سیاره متولد میشدن، اصلا بومی اونجا نبودن. مردم نمیتونستن هاله و انرژی واقعی همدیگه رو ببینن و معیارهاشون برای قضاوت همدیگه هم چنگی به دل نمیزد.

توی این سیاره نمونه های زیادی از این مدل مدعی ها وجود داره که بعضا میگن ما نوعی رسالت آسمونی داریم یا تناسخ فلان پیامبر و امام هستیم یا حتی ادعای خدایی میکنن.

این دختر بچه هم به همچین محبوبیتی رسیده بود ولی حتی اگر محبوب ترین الهه ی تیتانی هم به حساب میومد، قرار نبود که بیخودی گنده اش کنم.

یه رفیقی داشتم که با هم درمورد کارکردن با چاکرا و انرژی و مراقبه و از این بولشتا حرف میزدیم. اونم

کمی قدرت هاله بینی پیدا کرده بود. بهش گفتم وقتی به هاله اش نگاه میکنی چی میبینی؟

دختر بچه، پوسته اش رو شبیه الهه های تیتانی کرده بود و سبز خوشرنگی داشت ولی وقتی از این لایه میگذشتی، خیلی تاریک و شرورانه به نظر میرسید و به نظرم اصلا اهل تیتان هم نبود.

اون قدرت های ذهنی زیادی داشت و خیلی بهتر از من و رفیقم میتونست انرژی بقیه رو ببینه یا حتی کمابیش ذهنشون رو بخونه. وقتی متوجه ما شد، دنبالمون اومد و میتونستم حس کنم که سعی داره آزارمون بده و انرژیمون رو دستکاری کنه.

باهاش درگیر شدم و جلوی ننه اش نزدیک بود که بزنم کونشو پاره کنم. ننه اش گفت: اون قصد بدی نداره،

مگه نمیدونی اون چه وجود پاکی داره؟ شاید میخواد کمکت کنه؟

داشت نوعی حس شرم بهم میداد چون انتظار داشت که حتی اگر بچه اش معمولی هم باشه، باهاش مهربون برخورد کنم، آنچنان که اغلب آدما با بچه ها رفتار ملایمی دارن.

ولی من کون این حرفا نداشتم و ازش خواستم بچه شو بگیره وگرنه قربانی پدوفیلی میشه.

مطمئن نیستم ولی حس میکنم این سطح یه ربطی به تمایلات سادومازوخیستی داره.

بذارید یه خواب دیگه رو تعریف کنم.

تو این خوابه میدیدم که رفتم توی حیاط و مادرم داشت به کاراش رسیدگی میکرد. اونجا یه جسد الاغ

رو دیدم که روی زمین افتاده. میدونستم که اونو کشتن تا بپزنش و بخورنش. توی خوابم میدونستم که گیاه خوارم و قرار نیست که شریک این خوراک بشم.

به مامانم گفتم که: اون خره که روی زمین افتاده؟

گفت: آره

گفتم: بیچاره خره، دلتون میاد؟

و رد شدم که برم پی کار و زندگیم.

یهو دیدم خره بلند شد. هنوز زخم و زیلی و داغون به‌نظر میرسید ولی قدرت زیادی رو میشد درونش دید. اون به نوعی جنون دچار شده بود و شبیه یه زامبی خرکی به نظر میرسید.

مادرم سعی کرد که از من مراقبت کنه و نذاره که خره بهم حمله ور بشه. اون جلوی من ایستاد و سعی کرد

خره رو بترسونه. ولی حس ترس خاصی بهم دست نداد چون مخاطب حمله اش من نبودم. میتونستم حس کنم که اون فقط از دست مامانم به عنوان قاتلش یا صرفا فردی که قراره بپزش و بخورش ناراحته و میخواد بهش آسیب برسونه.

دوست داشتم که میتونستم مادرم رو از صحنه دور کنم تا خره بهش آسیب نزنه. با خودم فکر میکردم که اگه هیکلم از مامانم بزرگ تر بود، دستشو میگرفتم و از حیاط دورش میکردم و خره رو همینجا مهار میکردم ولی این دلیل نمیشد که از دیدن همچین اتفاقی لذت نبرم.

از اینکه خره واکنش نشون داد و از توانش برای نشون دادن خشم و انزجارش استفاده میکرد لذت میبردم و

دوست داشتم مادرم بفهمه که رفتار درستی با حیوونه نداشته.

گرچه فکر نمیکنم این خره لزوما درمورد موضوع گوشت خواری صحبت کنه.

نکته ی جالب درمورد جسد الاغ این بود که هاله اش کهنه به نظر میرسید. با اینکه گوشتش فاسد نشده بود ولی حس میکردم که سال هاست داشته توی گوشه ی کمدای خونه مون و کنار قابل عکسای خونوادگی خاک میخورده و حالا بیرونش آوردن که بخورنش. شاید برای همینم همچین هاله ی قدرتمندی پیدا کرد.

این برای من تصویری از یه رنج کهنه ی حاصل از حماقته که شاید بشه مدت طولانی از رو به رو شدن با عواقبش اجتناب کرد اما بالاخره خودشو نشون میده.

این روزا ایران داره وضعیت اقتصادی اسف باری رو میگذرونه و عملا بی ارزش ترین پول بین کشورای این سیاره رو داریم. نابهنجاری های اجتماعی خیلی زیاد شده و آدمای زیادی روحشون رو فروختن و منکر این نمیشم که تاریکی همچین جامعه ای روی زندگی منم سنگینی میکنه ولی عملا دارم بهترین درآمدم طی دهه ی اخیر رو تجربه میکنم. چیزای ضروری کارمو خریدم و اینقدر پول اضافه آوردم که دارم آت و آشغال میخرم و ولخرجی میکنم. هیچ کدوم از دغدغه های مالی حتی یکی دو ماه قبل رو ندارم و موقعیت های شغلی زیادی هم در دسترسه. راحت ترین درآمد رو نسبت به سالای اخیر دارم به دست میارم.

دوست داشتم میتونستم حس خوبمو با بقیه به اشتراک بذارم یا چیزای خوبی که از شما موجودات

ابعاد دیگه یاد میگیرم رو با بقیه ی مردم این سیاره به اشتراک بذارم ولی دروغه که بگم از دیدن این وضعیت، لذت نمیبرم.

من توی جامعه ای بودم که همیشه از بقیه تو سری خوردم و نادیده گرفته شدم و حقارتی نبود که از سمت دوست و خونواده تجربه نکرده باشم. بر خلاف میل باطنیم مجبور شدم تنهایی و سختی زیادی بکشم و با خیلی چیزا کنار بیام و تنهایی هم به خیلی از خواسته هایی برسم که برای خیلی از هم سن و سالام فراهم بوده و کوچکترین دغدغه ای درموردش نداشتن. نمیتونم از دیدن زجر کشیدن آدمایی که خودخواهانه زندگی کردن و مشت نمونه ی خروارشون برای من پر از آدم داغون و ریاکار بوده لذت نبرم.

نه که کم آدم دیده باشم، اتفاقا تا دلتون بخواد دوست پسر و بست فرند و دوست معمولی داشتم و به‌واسطه‌ی شغلای مختلفم هم کارفرماها و همکارای مختلفی رو دیدم و اینطوری بگم که صد تا یکیشون برام قابل تحمل نبودن.

نمی تونم از دیدن رنج کشیدن و فقر آدمایی که همیشه سعی کردن ازم سواستفاده کنن لذت نبرم. نمی‌تونم توی همچین روزایی آرامش نداشته باشم؛ حتی وقتی که تروماهای گذشته اذیتم میکنه، وقتی یه نگاهی به اطرافم میندازم این حس بهم دست میده که انگار اومدم کنار دریا و سرمو گذاشتم رو شونه ی سامحو و به بقیه بیلاخ طلایی نشون میدم.

از دیدن این مدلی رنج کشیدن دیگران، خیلی بیشتر از یه جیب پر پول لذت میبرم. یه لذت سادیستی که اگر بخوام سرکوبش کنم، بدجوری حالمو بد میکنه.

.

.

.

سلام به روی ماهتون

ساعت 10 و چهارده دقیقه ی شبه و مدت زیادی هست که بیدارم و داشتم به کارای روزمره ام میرسیدم.

خواب جدیدم دوباره داشت به موضوع خوشحالی‌های سادیستی اشاره میکرد. یه جور لذت سادیستی که میشه به کمک مهارت های این سطح، کشفشون کرد. عملا توی خوابای جدیدم، واکنش خاصی نسبت به این

کشف دلیل رنج نشون نمیدم و صرفا با دیدنشون، توی دلم لذت میبرم. یه سری لذت هایی که ممکنه به سختی قابل دیدن باشن یا یه سری پیش زمینه لازمه که بشه کشفشون کرد.

توی خواب امروزم، حس کردم که فضای اطرافم تغییر کرده. برخی از آدمای اطرافم رو میشناختم اما چهره‌شون تغییر کرده بود. روحشون همون روحی بود که میشناختم. از اونجایی که انرژی جامعه هم متفاوت از چیزی به نظر میرسید که پیش از این میشناختم، حدس زدم که به آینده سفر کردم.

از اطرافیانم پرسیدم که الان چه سالی هستیم؟ جالبه که اونا سالو به میلادی گفتن در حالی که الان توی کشوری هستم که سال رو به شمسی حساب میکنیم. گفتن که سال ۲۰۹۷ یا همچین چیزی. میدونستم که

من از گذشته هستم و توی زمانی که بهش تعلق دارم، تازه اولین روز سال ۲۰۲۵ شروع شده.

خونواده ام دوباره تناسخ پیدا کرده بودن و درکی نسبت به سفرشون نداشتن. ما دوباره در کنار هم زندگی میکردیم اما پدرم رو نمیدیدم.

چیز دیگه ای که برام عجیب جلوه کرد، چهره ی جدیدمون بود. ما اینبار چهره های بور و چشم آبی داشتیم که خیلی متفاوت با ظاهر فعلیمونه.

خواهرم دوباره همین فرزند خونده ی فعلیش رو پیدا کرده بود و باهاش روزگار خوشی رو میگذروند.

سن و سال فیزیکیم، به نظر میرسید که 15 تا 17 باشه. مدرسه میرفتم و محیطای مختلفی رو از نزدیک میدیدم. توی اون جامعه، دیگه خبری از بسیاری از

مشکلات فعلی نبود و به همه، از اوایل نوجوونی مقداری پول ماهیانه داده میشد که کفاف زندگیشون رو میداد. خیلیا شغلی نداشتن اما این نداشتن شغل، ضربه ای به رفاهشون نمیزد و فرصتشو داشتن که تجارب مختلفی رو به دست بیارن و زندگیشون رو صرف یادگیری چیزای متنوعی کنن.

بعضیا از این سیستم خوششون نمی اومد و عقیده داشتن که تمدن، راه اشتباهی رو رفته چون شغل داشتن، حق همه است و می تونه زور بازوی واقعی یه مرد رو نشون بده. معمولا کسایی موافق سیستم گذشته بودن که نوعی طبع رقابتی بیمارگونه داشتن.

دیدن ناراحتی و خشم‌شون نوعی خوشحالی سادیستی رو درونم ایجاد میکرد و ازینکه ناکام میدیدم شون لذت میبردم. به روی خودم نمی آوردم و

دوست هم داشتم که میتونستم براشون توضیح بدم که این سیستم جدید میتونه بهینه تر باشه ولی توی اون لحظه، کار بخصوصی ازم ساخته نبود.

برام یه جورایی عجیبه که این سطح داره به کشف لذت سادیستی اشاره میکنه و انتظار نداشتم که با همچین چیزی رو به رو بشم؛ برای همینم محض احتیاط، این مراقبه رو دوباره تکرار میکنم و منتظر خوابای جدیدم میمونم.

.

.

.

سلام سوئیتی ها، امیدوارم شب خوبی داشته باشید.

ساعت 1 بعد از نصف شبه و روز خوبی رو سپری کردم. توی خواب جدیدم، میدیدم که ننه بابام قصد

دارن منو درگیر یه ازدواج سنتی کنن. علاوه بر اینکه از ازدواج سنتی خوشم نمی اومد، در جریان این خواب میدونستم که سامحو رو دوست دارم و نمی‌خوام با مرد دیگه ای بریزم رو هم.

اما از در مخالفت و جنگ و دعوا وارد نشدم. خیلی گرم و پذیرا ظاهر شدم ولی جوری رفتار کردم که انگار زن خونه نیستم. که البته واقعا هم زن خونه نیستم.

یه زن سنتی و جوون یا بهتره بگم در اواخر جوانی، به نمایندگی از خونواده ی پسره اومد خونه مون و قصد داشت میزان صلاحیت من برای تبدیل شدن به همسر آینده ی پسره رو ارزیابی کنه. حالا من اصلا پسره رو ندیده بودم ولی اینا فکر میکردن باید سر و دست بشکنم تا صلاحیت لازم رو به دست بیارم.

توی چند روزی که خونه مون بود، دست به سیاه و سفید نزدم و عمدتا لش کردم و با خواهرام مشغول بازی شدم. نقش یه دختر خیلی بیخیال رو بازی کردم و این زنه، هی داشت حرص میخورد. به روی خودش نمی آورد چندان اما زجر میکشید از اینکه تلاش نمیکنم تا نظر مثبتشو جلب کنم.

منم به روی خودم نمی آوردم اما از کشف این زجر پنهانی که میکشید، بدجوری داشتم لذت میبردم. حقش بود جنده ی کص پاره.

فکر میکنم الگوی تکراری خوابای مربوط به این سطح داره بدجوری خودنمایی میکنه. حکمت اینکه چرا همچین مهارت روانی ای توی همچین سطحی ظاهر شده رو منم نمیدونم و اصلا انتظار هم نداشتم که با همچین چیزی رو به رو بشم.

درس این سطح، خیلی بی‌رحمانه و خفنه و مخصوص آدمای سادیسته. منو میگی؟ مثل سگ دوست دارم تجارب اینچنینی داشته باشم و در مورد افکار سادیستی، همچین مسائلی هست که تحریکم میکنه وگرنه شکنجه‌ی فیزیکی و شلاق زدن و این چیزا خیلی فرمالیته و لوسه.

رنج دادن دیگران باید مبتنی بر رنج روانی باشه و درعین حال، اونا رو بابت افکار و عقاید جبارانه ای که دارن بچزونه. اونا رو نسبت به خدایان به درد نخوری که توی ذهنشون ساختن کافر کنه و حس کنن که چقدر در نظرت احمق و سطحی نگرن.

بیشتر از این توی این سطح تعلل نمیکنم و بررسی سطح 44 رو آغاز خواهم کرد. گرچه همین الانم حدس میزنم که توی سطح بعدی، قراره مهارتایی

درمورد افشای الگوهای رنج دادن یا شایدم درک رنج دادن سالم و غیر سالم یاد گرفت.

به نظرم باید درمورد افکار لطیفی که درمورد شخصیت خدا داریم تجدید نظر داشته باشیم چرا که این مراحل تکامل، توصیفی از نحوه ی نگاه خدا به دنیا میتونن باشن و اگه اینطوری باشه، این خدائه داره از دیدن رنج کشیدنمون بابت تصمیمات خودخواهانه مون بدجوری لذت میبره.

.

.

.

بررسی سطح 44 تکامل

سلام به روی ماهتون

ساعت سه و نیم نصف شبه و در حال لذت بردن از انرژی سبک یه شب ساکت هستم.

چیزی که درمورد کار کردن با خواب ها دوست دارم اینه که اصلا اهمیتی نمیدن که توی چه عرفی زندگی میکنی یا کاری که انجام میدی، چه اندازه در نظر بقیه توجیه شده یا قبیحه. اگه یه کار خلاف عرف اما ذاتا مثبت رو هزاربار هم انجام بدی، کوچکترین واکنش منفی رو نمیشه توی خواب ها دید اما کافیه به یه کاری که میتونه انرژیتو خراب کنه فکر کنی تا فورا واکنش منفی خواب رو ببینی.

خواب ها از پوسته ی موجه کاری که قصد میکنی انجام بدی فراتر میرن و انرژی واقعیش رو به صورتی انتزاعی، نشون میدن.

شاید بشه گفت که کار کردن با رویاها، یه روش خیلی خوب و سرراست برای پیشگیری از ابتلا به ویروس‌های روانیه.

این چند روز، یه سری مراقبه برای پاکسازی وجودم انجام دادم و خوابای خیلی متنوعی دیدم به طوری که الان واقعا نمیدونم کدومش مرتبط با مراقبه ام برای درک سطح 44 تکامل بوده. این مراقبه های پاکسازی، احتمالا دلیل زیاد خوابیدنم توی این روزا هستن و به‌طور کلی حس میکنم که کار مفید چندانی انجام نمیدم و صرفا استراحت کردم.

از روی الگوهایی که توی سطوح اخیر یاد گرفتم، ممکنه بتونم خوابایی که احتمالا مرتبط با سطح 44 هستن رو تا حدی سوا کنم.

یه شب خواب دیدم که یه صدایی داره توی ذهنم حرف میزنه. صدای مردونه بود و یه بند هم حرف میزد. سعی داشت خودشو شخصیتی معنوی جلوه بده. مثلا ادعا کنه که فرشته ی نگهبانم یا همچین چیزی هست و بهم درمورد کارا و تصمیمات بعدیم خط بده.

همزمان نوعی انرژی رو برام میفرستاد که سعی داشت انرژی خوبی به نظر برسه اما گرما و ارتعاشش چندان چنگی به دل نمیزد.

تا زمانی که خواب بودم، دقیقا ایده ای نداشتم که دروغ میگه یا حقیقت رو. حسم نسبتا خنثی بود و یکمی هم ترسیده بودم. زیاد با غریبه ها حال نمیکنم و نمی تونم خوشبین باشم.

از خواب که بیدار شدم، دیگه به حرفاش فکر نکردم چون فورا این حس بهم دست داد که موجود خوبی نبود. اون زر زر کردنش و تلاش غیر مستقیمش برای تحمیل کردن حرفا و دستوراتش، بهم این حسو داد که موجود خوبی نیست. همچنین حس کردم داره نوعی سادیسم رو تجربه میکنه یعنی لذت میبرد از اینکه میتونه منو احمق فرض کنه و با همچین چرت و پرتایی، تاثیر خوبی ایجاد کنه.

دایره ی لغاتش خوب بود و از رنگ برنزی درون هاله‌اش میشد حدس زد که وقت زیادی رو صرف کتاب خوندن میکنه اما ذاتش خراب تشریف داشت.

دلیل اینکه هیچ وقت با استادا حال نمیکنم همینه که خیلیاشون صرفا به تدریس کردن اکتفا نمیکنن و ازت انتظار دارن که جلوی چشمشون بری به اونچه که

تدریس کردن عمل کنی و خدا نکنه که بهشون انتقادی داشته باشی و جوری رفتار کنی که حس کنن تدریسشون به دلت ننشسته.

دلیل اینکه خیلیا با نحوه ی تدریس من حال نمیکنن همینه که بعد از تموم شدن زمان تدریس، شاگردمو به تخمم میگیرم و برام مهم نیست که میخواد چه خاکی به سرش بریزه. با خودم میگم: اون چیزایی که لازم بود رو بهش گفتم و خودشه و اراده اش.

این بابا که تو خوابم میدیدم، دوست داشت زجر کشیدنم بابت انجام دادن حرفاش رو ببینه. برام مهم نبود یه شخص معنوی باشه یا شرور، در هر صورت من کیرمو هم دست همچین استادایی نمیدم، چه برسه این بابا که انرژیش مثل کیر بعد جق بود.

شما را چه شده است که با همچین انرژی های فیکی حمله میکنید؟ یکم بیشتر برای گول زدن من مایه بذارید. وقتی دستتون رو پایین میگیرید بهم برمیخوره و این حس بهم دست میده که برام ارزشی قائل نیستید.

.

.

.

سلام عزیزای دلم، صبحتون بخیر باشه، با شما هستیم با قسمت جدیدی از کتاب کصشعرم.

امروز میخوایم درمورد سادیسم بیمارگونه صحبت کنیم. فکر کنم سطح 44 درمورد همین موضوع باشه.

توی خواب جدیدم میدیدم که در حال گفت و گو با یکی از جفتای سابقم هستم. این پسره اینطوری بود

که خوشش نمی اومد تعهد نشون بده و چس کنش خیلی تو برق بود؛ نه از این بابت که تعهد داشتن براش دشواری داشت، بیشتر از این بابت که یه شخصیت سادیستی خشن داشت و خوشش می اومد که رنج کشیدن معشوق خودش رو ببینه.

خیلی برام ناز میکرد و منم به شکل بیمارگونه ای دوستش داشتم. تنها وقتی که بهم احساسات خوشایندی رو ابراز میکرد وقتی بود که مقدار زیادی الکل مصرف میکرد. داغون و لهیده میومد سراغم و من باید جمع و جورش میکردم. جوری از من ترحم و شفقت گدایی میکرد که گاهی بهم حس مردونگی دست میداد و با خودم میگفتم شاید این منم که باید دو لنگ پسره رو بزنم بالا و ترتیبشو بدم.

هرچند که من بدم نمی اومد که توی یه رابطه ی سادومازوخیستی باشم اما این رابطه داشت فرسوده‌ام میکرد و حس میکردم داره ازم سواستفاده میشه. درونش هیچ رشدی اتفاق نمی افتاد، هیچ تعهدی وجود نداشت و صرفا من داشتم انرژی و عمرمو از دست میدادم بدون اینکه عشق و محبت واقعی دریافت کنم.

ازینکه عارش میومد دوستم داشته باشه و بهم وفادار باشه رنج میبردم و اینو چیزی فراتر از یه سادیسم ساده میدونستم. به نظرم این کارو میکرد چون شرور بود و دوست داشت که مثل انگل، از انرژی مفید من تغذیه کنه، بدون اینکه متقابلا، عشقی رو بهم نشون بده. اون اصلا نمی خواست حامل انرژی عشق باشه. انرژی مفید رو برمیداشت و ازش توی مسیرای

شرورانه ی خودش استفاده میکرد. کص مص بلند میکرد و هیشکیو هم گردن نمیگرفت. آخرشم دوباره برمیگشت به من چون فقط من بودم که به شکل بی‌پایانی میتونستم احمق باشم و بذارم که ازم سواستفاده کنه.

این یارو همونیه که از سفر خودکشیم میشناسمش و مثلا سعی کردم جلوشو بگیرم که خودشو سر به‌نیست نکنه. در واقعیت هم کمابیش ازش خبر دارم و شاید مهم ترین ویژگی شخصیتیش این باشه که بدجوری جنده ی دیده شدنه. یعنی اینطوری نیست که یه میل نرمال به دیده شدن داشته باشه. اینکه شما شهرت رو دوست داشته باشید اصلا چیز عجیبی نیست. شهرت می تونه مزیتای زیادی داشته باشه ولی این بابا حاضره بابت بیشتر دیده شدن، کون وارو هم بده. به

معنی واقعی کلمه حاضره کون وارو بده تا بتونه شهرت بیشتری به دست بیاره. بعد یه جوری هم وانمود میکنه که انگار در راه آرمان های مقدسی داره کون میده ولی تنها هدفش اینه که دیده بشه و آدما جوری بهش نگاه کنن که انگار یه جفت ممه ی تپل و سفید 85 دیدن.

انرژی این آدمایی که می‌بیننش و ستایشش میکنن رو مثل انگل میخوره و یه مشت دروغ و چرت و پرت تحویلشون میده. مطمئنم پیش خودشم کلی از احمق فرض کردن ملت لذت میبره. کص‌خوار آدم ریاکار و کصکش.

هنوزم برام قابل باور نیست که توی این سطوح داریم درمورد موضوع سادیسم تعلیم میبینیم. شاید مخ منه که قاطی کرده، آخه راستشو بخواید من بدجوری از

اذیت کردن بقیه خوشم میاد. البته نه هر نوع اذیت کردنی. سعی میکنم کصکش نباشم.

مثلا الان دوست داشتم که میتونستم با یه سری انتقاد بسیار منطقی، روی اعصاب یه هنرمند که محتوای کاراش شرورانه است، جوری برینم که کونش از عصبانیت پاره بشه و دلش بخواد که منو درجا بکشه.

از آخرین باری که به چنین لذتی دست پیدا کردم خیلی وقته که میگذره، تقریبا چند روز. شاید فکر کنید دارم مسخره بازی در میارم اما به لحاظ روحی، گرسنگی زیادی رو با چنین کیفیتی دارم تجربه میکردم و چند ساعته همه اش توی فکرم که امروز به کی برینم. ولی شخص خاصی به ذهنم نیومده.

ساعت 8 و چهل و نه دقیقه ی صبحه و صبحونه مو خوردم و قصد دارم کم کم بخوابم اما اول میخوام صبر کنم تا این قرص اعصابی که خوردم یکم اثر کنه. تا اون موقع میخوام همچنان فکر کنم.

دوست دارم یه سوالی رو مطرح کنم که درمورد سطوح قبلی هم گاها مطرحش کردم. به نظرتون اولین فردی که تونست یه ویروس روانی مرتبط با سادیسم رو خلق کنه، به لحاظ تکاملی به این سطح رسیده بوده؟

به نظرم نیازی نیست که کسی به همچین سطحی برسه تا بتونه به شکل بیمارگونه ای از زجر کشیدن دیگران لذت ببره. ولی بنا به دلایلی شک دارم. این نوع سادیستی که توی سطح 43 باهاش آشنا میشیم یه سری پیش زمینه ها داره و فکر میکنم که بیشتر در

نتیجه‌ی زجر دادن آدما بابت جهانبینی و عقایدشون ایجاد میشه نه اینکه صرفا بیای یکیو به لحاظ بدنی شکنجه بدی.

ببین مثلا اینکه بیای به یه هنرمند جوری انتقاد کنی که اعصابش به هم بریزه، در نگاه اول ممکنه کار ساده‌ای به نظر برسه اما فرآیندش پیچیده است. یه کار هنری خلق شده و با یه جامعه ارتباط گرفته. هنرمنده کلی روی کارش سرمایه گذاری روانی انجام داده و این تصویر اجتماعی، براش اهمیت زیادی پیدا کرده. بعد تو میای و سعی میکنی این تصویر رو درک کنی و به شکل منطقی، نه تنها به روی هنرمنده بلکه به روی ملت میاری که این اثر هنری، یه محتوای نابهنجار هم داره. تازه باید جوری جهت ریدنت رو تنظیم کنی که واقعا به گوش مردم برسه و این شامل تحلیلی که

از رسانه ها و مسیرهای انتشار محتوا انجام میدی هم میشه.

بعدش این عنه که به سختی تولیدش کردی، میره و میره و میخوره تو اعصاب هنرمنده و اونو ممکنه به هزار و یک دلیل دیگه هم عصبانی کنه.

بعد تازه تو شروع میکنی به دیدن و درک کردن کیفیت عصبانیتش و اینکه چه مقدار و چطور بتونی از این موضوع لذت ببری، بستگی به میزان ادراکت از زجر کشیدن طرف داره.

سادیسم توی فرهنگ عمومی، فکر میکنم که بیشتر با یه سری ویژگی های ملموس و فیزیکی شناخته شده ولی به نظرم سادیسم مثل همون قضیه ی کوه یخی هست که بخش زیادیش توی حوزه ی ناخودآگاه ما قرار گرفته و لزوما شکل ملموس و فیزیکی قابل

تجسمی نداره. یه پدیده ی انتزاعی و ذهنیه که انرژی زیادی رو به خودش اختصاص میده.

چیزی که الان درموردش نوعی گرسنگی روانی رو احساس میکنم، یه انرژی مرتبط با سادیسمه. دوست دارم از ادراک زجر کشیدن یکی لذت ببرم اما برام سخته که این انرژی رو از راه درستی به دست بیارم و برای همینم هست که چند ساعته دارم حساب و کتاب میکنم. هیچ راه خلاقانه ای هم به ذهنم نمیرسه و فکر هم نکنم برسه. فقط باید صبر کنم تا موقعیتش فراهم شه.

فکر میکنم اون کسی که برای اولین بار سراغ نقد هنری یا نقد فرهنگی به معنی رایجش رفت، احتمالا تونسته بوده سطح 43 تکامل رو تجربه کنه و بقیه ی

منتقدا، ازش الهام گرفتن و این حوزه رو گسترش دادن.

فعلا خسته شدم. وقتی که بیدار شدم دوباره پرحرفی میکنم.

.

.

.

سه روزی از آخرین باری که اومدم سراغ این فایل میگذره و طی این مدت، خواب های متعددی دیدم که موضوع مشترک شون، افکار سادیستی نابهنجار و شناسایی کردنشون بود. این کار از طریق قضاوت های صریحی صورت میگیره که لزوما نیازی نیست به زبون بیان اما می تونن کمک کنن تا از سلامت روانمون در مقابل نابهنجاری های درون جامعه مراقبت کنیم.

سادیسم یک تراکنش معموله و لزوما در زمینه ی مسائل جنسی ظاهر نمیشه. معمولا این اتفاقی که توی سناریو های جنسی میوفته یه نمونه ی ساختگی و فیک از آزار دادن و لذت بردن از این فرآینده. توی جامعه، یه سری رفتارهای کاملا واقعی صورت میگیره که ممکنه ارتباط خاصی هم با مسائل جنسی نداشته باشن ولی مستقیما به آدما کمک کنن تا از طریق رنج دادن دیگران، به نوعی لذت دست پیدا کنن.

ممکنه خیلی از این افراد، حتی با کلمه ی سادیسم هم آشنایی نداشته باشن. معمولا توی علوم روحی، با جمله هایی مثل اینکه طرف انرژی خوار هست یا این مدل آدما قصد دارن انرژیتون رو بدزدن ممکنه اشاره‌ای به انواعی از سادیسم نابهنجار هم بشه اما

این توصیفا خیلی کلی هستن و میتونن انواع متنوعی از نابهنجاری رو شامل بشن.

سادیسم زمانی اتفاق میوفته که شما می دونید یکی داره در نتیجه ی اراده ای که تحمیل میکنید رنج میکشه و مشکلی هم با این موضوع ندارید. یه وجه مهم دیگه ی سادیسم اینه که لازمه از دیدن رنج طرف مقابل، لذت ببرید.

شاید بگید دیگه این سادیستیا چجور آدمایی هستن و براتون عجیب جلوه کنه اما اگر بتونید اونچه که به صورت مستقیم دیده نمیشه رو واکاوی کنید، اتفاقا نمونه های زیادی از رفتارهای سادیستی رو پیدا میکنید. نمونه اش رفتاری هست که بعضی از مرشدا یا استادا با شاگردای خودشون دارن و سعی میکنن با تحمیل انواعی از رنج، شاگردا رو وادار کنن که کار

بخصوصی رو انجام بدن یا به مهارت خاصی مسلط شن که این کار، لزوما بهنجار نیست و همچین استادایی، همیشه اونقدر که وانمود میکنن، افراد دلسوزی نیستن. ممکنه به راحتی، فقط افراد سادیستی باشن که دوست دارن از دیدن رنج کشیدن دیگران لذت ببرن و این حس بهشون دست بده که چه استادای خفنی هستن و یا یه جور اعتماد به نفس و حس قدرت بهشون دست بده.

فکر میکنم یه نمونه ی خیلی خوب از چنین سناریویی، فیلم معروف شلاق هست که توی برترین سایت نقد و امتیاز دهی در سیاره ی زمین، به عنوان یکی از آثار ماندگار سینما شناخته شده. شخصیت استاد درون این فیلم، بابت رفتار شدیدا سادیستی و خشنی که داره، به طور میانگین، مورد تحسین قرار

میگیره و خیلی از منتقدا و بیننده ها هم از رفتار این استاد خوششون میاد و حتی میشه حس کرد که خیلیا از شخصیت این استاد الهام گرفتن. فضای کلی این فیلم، اصلا هم به سمتی نمیره که استاد سادیست رو بابت رفتار شدیدا خشنش زیر سوال ببره.

اون میشه تصویری از ایده آل گرایی امریکایی که برای روح سردرگم و پوچ گرای بشر مدرن، تنها مرحمه. شاید سینما این مدل شخصیت های نابهنجار رو بپسنده یا درنظرش جالب و هیجان انگیز باشن اما نابهنجاری، نابهنجاریه و نمیشه گوه رو با روکش طلا، دچار تغییر ماهیت کرد.

یه نمونه ی دیگه از رفتارهای سادیستی رایج توی جوامع سنتی، ازدواج های فرمالیته و اجباری هست که با تحمیل اراده ی والدین صورت میگیره و گاها

بچه ها، یا نمی خوان یا میترسن یا نمی تونن در مقابلش ایستادگی کنن و بهش تن میدن.

اگر از خیلی از این والدین درمورد دلیل این کارشون بپرسید، وانمود میکنن که خیر بچه رو میخوان، این سنتا خوبن و میتونن به حفظ پاکدامنی بچه ها کمک کنن و از این بولشت ها ولی در باطن، این آدما از سادیستی ترین موجوداتی هستن که می تونید توی زندگیتون پیدا کنید.

من فکر نمیکنم با گذشت زمان و تحول جامعه، درصد سادیستی بودن آدما کم شده باشه. یعنی شاید الان دیگه پدر و مادرا نتونن بچه ها رو زورکی متاهل کنن اما امیال سادیستی، میتونه به اندازه ی قبل، رایج باشه. اونم نه به شکل بهنجارش. آدما یه حدی از امیال سادیستی دارن که معمولا به شکلی نابهجار،

ارضاش میکنن. یعنی این اتفاقیه که توی یه جامعه ی تاریک میوفته و می تونید به کرار، نمونه هاشو پیدا کنید.

چیزی که توی این سطوح جدید تکامل میشه حس کرد اینه که احتمالا سادیسم هم مثل خیلی از موضوعاتی که تا الان بررسی کردیم، به خودی خود نه موضوع مثبتی هست و نه منفی. امیال سادیستی، توصیفی از قدرت روانی ما هستن و آزاد کردنش می تونه تاثیر زیادی روی کیفیت زندگیمون داشته باشه. در مواجهه با امیالی که داریم یا شاید بهتره گفت که احساسات، ما معمولا سه رویکرد رو اتخاذ میکنیم. ممکنه سعی کنیم سرکوبش کنیم که در این حالت، اول به خودمون آسیب میزنیم و اون انرژی سرکوب شده، ممکنه در شکل دیگه ای اما به صورت نابهنجار، آزاد بشه.

ممکنه ایده هایی برای آزاد کردن احساسمون پیدا کنیم اما این ایده ها نابهنجار باشن و در درجه ی اول، به زندگی دیگران آسیب بزنیم و تجربه شون رو مختل کنیم.

و حالت سوم اینه که شما اینقدر خلاق و آگاه میشید که می تونید شیوه های سالمی رو برای آزاد کردن احساستون پیدا کنید که این روش، هم باعث رشد خودتون میشه و هم به بهبود تجربه ی دیگران از زندگی کمک میکنه.

بنا به الگوهایی که توی بررسی سطوح قبلی دیدم هم حدس میزنم که توی سطح 45، قراره نسبت به همین شیوه های خلاقانه ی آزاد کردن امیال سادیستی، اطلاعات بیشتری به دست بیاریم.

چیزی که در حال حاضر دوست دارم بهش فکر کنم اینه که اگر امروزه دیگه خبری از اون سنت های شدیدا سادیستی گذشته نیست، آدما دقیقا دارن چجوری اون حجم از سادیسم رو مدیریت میکنن؟ قطعا به شکل بهنجاری آزاد نمیشه چون انرژی جامعه‌ای که درونش زندگی میکنم، به طور میانگین، یه انرژی مثبت نیست.

شما فرض کن پدر و مادر گذشته که عمرش رو صرف بچه زاییدن و سیر کردن شکمشون میکرده و معمولا مشغول گله داری یا مزرعه داری بوده، الان تبدیل شده به فردی که به مدرسه و دانشگاه و اداره میره.

فکر میکنم موقعیت های شغلی مختلف و نحوه ی کسب منفعتمون درون جامعه، راه های خوبی برای ارضای احساسات سادیستی هستن. بخش زیادی از

رانت و پارتی بازی و بی مسئولیتی هایی که رخ میده رو میشه تا حد زیادی با سادیسمی که درون آدما وجود داره توضیح داد.

هربار که یه دزدی جدیدی اتفاق میوفته، خیلیا رو میبینم که میپرسن این یارو ها این همه پول رو میخوان چیکار؟ چرا اینقدر طمع میکنن تا جایی که گیر بیوفتن؟ این یارو ها چی تو زندگیشون کم داشتن و چرا اینقدر پیش رفتن که لو برن؟

وقتی هم با یاروها حرف میزنی، لزوما افراد خل و چلی نیستن که برحسب اتفاق، یه موقعیت دزدی براشون پیش اومده باشه بلکه می تونن آدمای خوش‌صحبت و پیچیده ای هم باشن.

پیشنهادم بهتون اینه که اگر حس میکنید امیال سادیستی دارید، از خودتون خجالت نکشید. داشتن

همچین حسی، به خودی خود نمی تونه بهتون آسیبی بزنه یا رسوایی خاصی رو براتون ایجاد کنه. وقتی با خودتون در این زمینه صادق باشید، می تونید بفهمید که دقیقا چقدر قدرت دارید و نیاز دارید چقدر تجارب خودتون رو گسترش بدید تا این امیال سادیستی، ارضا بشن.

شاید وقتی یه جامعه ی درب و داغون مثل زمین رو منشا الهام خودتون قرار بدید، این حس بهتون دست بده که راه چندان سالمی برای تخلیه ی احساسات سادیستی وجود نداره ولی فکر میکنم که اتفاقا راه‌هایی هست که می تونه به همون اندازه ی ایده‌های شرورانه، جالب و سرگرم کننده باشن و از کسالت زندگی شما کم کنن و در عین حال، بتونن سود درست و درمونی هم به شما برسونن.

فکر نمیکنم از اون سادیستی های چندان شدید باشم اما مشکلی ندارم که بگم خیلی دوست دارم که گاها بقیه رو اذیت کنم. اگر اخلاقیات و آدم خوبه بودن برام مطرح نبود، با توجه به توانایی ها و امکانات و علایقم، سراغ رمالی و فالگیری میرفتم و شاید سعی میکردم که پسرا رو اغفال کنم و ازشون بهره کشی مالی انجام بدم. البته درمورد پسرا زیاد مطمئن نیستم ولی بدم نمیاد که با دروغ گفتن، از آدما بهره کشی کنم.

اما الان که اخلاقیات انجام کارا برام مهمه هم کم کم راه حلایی رو پیش روی خودم میبینم. شاید اوایلش دشوار بود اما کم کم که داده های دریافتی از محیط اطرافت رو تحلیل کنی، موقعیت های مختلفی هم ظاهر میشه. توی چند سال اخیر، از رنج دادن دیگران

با انتقاداتم خیلی لذت بردم. وقتی که اشتباهات یک سیستم یا سازمان یا محتوا رو مینویسی و منتشر میکنی، ممکنه به خیلیا بربخوره یا عصبیشون کنه حتی اگر به طور میانگین، شخصیت های شروری نباشن. اینکه از دیدن نوشته هات رنج میکشن، به نظرم لزوما به این معنی نیست که داری کار بدی انجام میدی. شاید بعضیاشون در ابتدا با دیدن نوشته هام رنج کشیدن اما در ادامه، شاید تغییر رویه هم دادن.

من به هرصورت سعی میکنم حرفی که میدونم درسته رو بزنم و از نتیجه اش هم راضی ام یعنی صرفا امیال سادیستیم ارضا نمیشه بلکه میبینم که منافع دیگه ای هم به دست میاد.

.

.

.

ساعت نزدیک 7 صبحه و منتظرم ننه ام اینا بیدار شن تا صبحونه بخوریم.

شب خوبی رو سپری کردم. همه اش داشتم فیلم میدیدم و به کارام میرسیدم و آرایش میکردم و انواعی از کصکلک های دیگه.

این اواخر رفتم یکم رو مبل دراز کشیدم تا استراحت کنم که متوجه انرژی سنگینی شدم. این انرژی، قلبم رو به درد می آورد و چنان حسی بهم دست میداد که انگار، در حال تجربه ی تنهایی هستم.

با خودم گفتم: سامحوی عزیزم، آیا از دستم ناراحتی؟ آیا تنهام گذاشتی؟

ندا آمد که بله، و یه سری بهانه هایی که توی رابطه‌های ایرانی خیلی رایجه رو شنیدم.

انرژی آبی پررنگی که داشت این حسو بهم میداد رو نگاهی انداختم. سامحو در هر موقعیتی برام جذابه اما این یکی حس خنثایی داشت. یه جور عدم کاریزما موج میزد و وقتی به درون انرژیش نگاه کردم، دیدم که این طیف آبی پررنگ، با نوعی رنگ زرد، تراکنش پیدا میکنه. این ترکیب، برام یادآور افکار غیر منطقی سبحانه و همین لحظه بود که کیر شخصیت سادیستی درونم شق کرد و تا تونستم بهش ریدم.

بعد از اینکه سفت بهش ریدم، حالت تهوعی که چند ساعتی بهم غلبه کرده بود، رفته رفته از بین رفت و نوعی انرژی مثبت و گرم، کم کم ذهنمو پر کرد.

راستش سامحو اهل راه انداختن همچین بحثای سطحی نگرانه ای نیست و اگر حس کنه کسی داره بهش خیانت میکنه، همون کاری رو باهاش میکنه که

من با تو کردم سبحان جون. من اهل کصکلک بازی زیدای ایرانی نیستم بلکه دکمه ی سیکتو با قاطعیت فشار میدم و به هیچ عنوان سعی نمیکنم یه جفت جنده رو با حرفای صد من یه غاز، کنترل کنم. علاقه‌ای به بردگی گرفتن یه آدم به درد نخور مثل تو ندارم و مطمئن باش اگه سامحو مثل تو بود، به هیچ عنوان نمی تونستم براش خیس بشم.

شاید بتونی ظاهرتو شبیهش کنی چون یه سری نقاط اشتراک دارید که با کمی دستکاری کردنشون میتونی شباهت زیادی بهش پیدا کنی اما درونتو میخوای چیکار میکنی؟ همیشه وقتی در حین تلاش برای خودارضایی کردن با تجسم روحت ناکام میموندم، به خدا میگفتم واقعا این مردیه که این همه سال باید

براش صبر میکردم؟ این چیزیه که خواستی توی کاسه‌ام بذاری؟ یعنی واقعا لیاقت من همچین چیزیه؟

من اصلا آدم ظاهر بینی نیستم، اتفاقا خیلی به باطنت نگاه کردم و هر چی بیشتر نگاه میکردم، بیشتر به این نتیجه میرسیدم که چه آدم ارزون و سطحی نگری هستی و چقدر شبیه همین آدمای رندومی هستی که همیشه در نظرم دلیل به فاک رفتن این جامعه شدن. چون مثل جنده ها زندگی میکنید و همیشه با خودنمایی و جنده بازی و عرعر کردنای وقت و بی‌وقتتون باعث میشید که چیزای درست و حسابی و به درد بخور نتونن دیده بشن و رشد کنن.

میدونم چی باعث شد که اینقدر سرزده بیای این طرفا و تلاش احمقانه ای برای اذیت کردن من انجام بدی. حسودیت میشه که اینقدر سامحو میتونه خوب نگهم

داره و همه جوره مورد پسندمه. فکر میکنی نمیدونم چقدر خودتو باهاش مقایسه میکنی؟ حتی یادمه شکل چشماتو باهاش مقایسه میکردی و با خودت فکر میکردی چی میشد اگه ننه ات تو رو با چشمای یکم درشت تری میزایید. شاید اینطوری میتونستی به اندازه ی سامحو جذاب باشی.

میدونم دست خودت نیست که اینقدر عقلت کمه. ولی اینکه مثل جنده ها زندگی کنی و نذاری عقلت رشد کنه، انتخاب خودت بود.

راستش هنوزم بعضی وقتا اسم تو و سامحو رو قاطی میکنم؛ آخه سامحو و سبحان خیلی کلمه های مشابهی هستن و منم اسامی رو اصلا خوب یاد نمیگیرم ولی حافظه ی بصریم حرف نداره و شاید تقلید کردن شخصیت های نه چندان مهم زندگیم بتونه فریبم بده

ولی تشخیص دادن سامحوی واقعی از نمونه های فیک، روز به روز داره برام کار راحت تری میشه.

زیبایی ای که درون سامحو هست رو تو حتی نمی‌تونی ببینی، چه برسه به اینکه بتونی تقلیدش کنی. از اینکه داستان رنج دادنت و دیدن حرص خوردنت هیچ وقت تموم نمیشه بلکه هر بار وارد فصل جدیدی میشه خیلی لذت میبرم و هر بار، به شکل متفاوتی امیال سادیستیم ارضا میشه.

.

.

.

سلام به روی ماهتون

ساعت 7 صبحه و خیلی وقت نیست که از خواب بیدار شدم. شب خیلی خوبی رو پشت سر گذاشتم

چون سه بسته لوازم آرایشی، بهداشتی ناناس برام رسید و همه اش مشغول کصکلک بازی با این خرت و پرتا بودم.

پیش نمی اومد که ازین چیزا بخرم چندان. شک هم داشتم که کار درستی باشه یا نه ولی ازونجایی که چیز بخصوصی نیاز نداشتم، یکم به خودم حال دادم و خریدمشون و بیشتر مطمئن شدم که دارم به قانون زمین پیر میشم و مثل سالای اخیر، عروسک نیستم. بماند که چهره ام داره مثل یه زن خشن و سلیطه میشه و معصومیت گذشته رو درون خودم نمیبینم که البته ازش خوشحالم نیستم.

ازینا بگذریم، چند تایی خواب جدید هست که دوست دارم بررسیشون کنم چون یه سری هشدار و نصیحت خوب هم درونشون میبینم.

بیاید از اینجا شروع کنیم که فکر میکنم دیروز خواب دیدم درگیر مناقشه ای بین دو حزب اصلی آمریکا هستم. مثل خیلی از کشورا، آمریکا هم دو تا حزب داره که یکیش بیشتر به سنت ها اهمیت میده و اون یکی، طبیعت منتقد تری رو نشون میده و دوست داره وانمود کنه که منافع بین المللی تری رو دنبال میکنه که البته خیلی از چیزایی که بهش وانمود میکنن فرمالیته است و لزوما مطابق با آرمان هاشون نیست.

حزب چپ گرا یا همون منتقدش رو به طور رایج، دموکرات میگن و حزب راست گراشون هم جمهوری‌خواه نامیده میشه. حداقل طی دهه های اخیر، عمدتا این دموکراتا بودن که قدرت رو به دست میگرفتن ولی حالا این جمهوری خواها هستن که قدرت گرفتن و دلیلش هم گشنگیه. یعنی وضع

اقتصادی مثل قبل نیست و از سر گشنگی، بالاخره از دموکراتا ناامید شدن و جمهوری خواها دارن خودنمایی بیشتری میکنن.

دموکراتا یا چپ گراها، معمولا منتقدای جدی ندارن. یعنی منتقداشون معمولا یه عده اوباش و آدمای خیلی داغون هستن که افکار فاشیستی دارن و انتقاداتشون چندان نمیتونه الهام بخش واقع بشه. اون عده منتقد متعادلشون هم میشه گفت خیلی خیلی کمه.

برعکس جمهوری خواها که صبح تا شب و با انواع ادبیات، داره بهشون ریده میشه.

من خیلی دوست دارم به چپ گراها انتقاد کنم. چپ‌گراهای هر جایی، نه فقط آمریکا؛ چون اینا افرادی هستن که مستعدن چیزی رو خلاف اونچه که وانمود میکنن زندگی کنن و خیلی وقتا دنبال تحریک

احساسات و خریدن رای افرادی هستن که آسیب دیده‌ان یا نیاز به کمک دارن.

طرفدارای راست گرا ها معمولا یه عده کونده پر رو و نژاد پرستن و آگاهانه میدونن که دارن یه ایده ی بسیار خودخواهانه رو دنبال میکنن و مشکلی هم با این موضوع ندارن. خیلی هم لذت میبرن که یکی بیاد سر کار و به سبک هیتلر، دنیا رو قربانی منافع ملت خودش کنه.

توی خوابم میدیدم که نماینده ی دموکراتا داشت دنبال دو تا موش مرده میگشت. من اصلا نمیدونستم هدفشون چیه و صرفا تحت تاثیر چند تا رفیق کصکلکم که از افکارشون هم خوشم نمی اومد دنبال این قضیه افتادم. شاید تنها وجه اشتراکم با این رفقام این بود که اونا هم به اندازه ی من از یه ادبیات پر از

فحش استفاده میکردن وگرنه بقیه ی افکارشون درنظرم فوق احمقانه بود.

خلاصه من اون دو تا موش رو خیلی راحت پیدا کردم و وقتی تحویلشون دادم، ازش استفاده کردن تا نماینده ی راست گراها یا همون جمهوری خواها رو منزجر و اذیت کنن. کار خیلی زشتی بود. اون حداقل در ظاهر، سیس ددی های خیلی جنتلمنو داشت و وقتی هم که اذیتش کردن، مشغول غذا خوردن بود.

هرچند بدم از غذاش میومد. داشت یه خورشت پر از گوشت رو میخورد. وقتی دو تا موش رو به شکل موزیانه ای نشونش دادن، حالش به هم خورد و غذاشو ول کرد.

در جریان این خواب، من خوشم از غذاش میومد و رفتم سراغش که باقی مونده ی غذاشو بخورم.

فارغ از اینکه یه جور سادیسم هم توی این خواب هست، من یه وجه هشداری رو درونش میبینم که میدونم یه ربطی به زندگی روزمره ام هم داره. اخیرا، چند تا از مقاله هام رو منتشر نکردم، با اینکه وقت زیادی براشون گذاشتم. دلیل عدم انتشارشون هم این بود که درونشون نقدای تندی به دموکراتا نوشته بودم با اینکه درموردشون شک دارم. یعنی نقد کردن چپ‌گراها اصلا برام راحت نیست و خیلی وقتا یادم میره که دقیقا به چه چیزایی‌شون نقد داشتم. دوست ندارم وقتی کسی مقاله مو میخونه فکر کنه یه آدم بی‌فکری پشتش بوده و چیزای بچه گانه نوشته.

حس میکنم خوابم به همچین چیزایی واکنش نشون داد. توی این خواب، یه جور عدم تعادل میبینم. دو تا طرف ماجرا، مشکلات اخلاقی دارن ولی یکیشون

میتونه خودشو موجه‌تر جلوه بده و انتقادات منفی کمتری رو جلب کنه. گذر نکردن از این ظاهر فرمالیته، میتونه مناقشه آفرین باشه و باعث اشتباهات رقت‌انگیزی بشه. فارغ از این مقاله ها، این خواب، برام تصویری از قضاوتایی که درمورد جنگای جاری مثل دعوای بین آتلانتیسیا و رپتایلا انجام میدم هم هست.

انتقاد به افرادی که سعی میکنن ظاهر خودشون رو خوب جلوه بدن، میتونه دشوار تر از افرادی باشه که علنا خودشون رو افراد خودخواهی میدونن. برای من، انتقاد کردن به آتلانتیسیا هنوز هم دشواره. خیلیاشون سیس آدمای عاشق پیشه رو دارن و خیلی جنتلمنانه برخورد میکنن و همینم باعث میشه نتونم توی انتقاد کردن، همون صراحتی رو به خرج بدم که حین انتقاد

به بقیه دارم. شاید روی کاغذ، چند تا فحش آبدار رو راحت بنویسم ولی وقتی پای یه نقد جامع وسط باشه، برام هنوز دشواره که نکات اصلی رو پیدا و ردیف کنم.

.

.

.

توی خواب دعوای دموکراتا و جمهوری خواها، علاوه‌بر اینکه لزوم نوعی جدیت و سادیسم رو در مواجهه با چیزایی که بهشون انتقاد داشتم رو میبینم، میشه حس کرد که سعی داره نوع دیگه ای از سادیسم بیمارگونه رو به تصویر بکشه که می تونه در قالب طنز و کصکلک ظاهر بشه. یعنی ظاهرش فقط مسخره‌بازی بود ولی تاثیر خیلی بدی میتونست داشته باشه. صرفا

به مناقشه‌ی بیشتر ختم بشه و یه دعوای جدید درست کنه، نه چیز دیگه.

فکر کنم کم کم در حال قانع شدن درمورد مفهوم این سطح هستم. اینجا درمورد کشف اشکال نابهنجار سادیسم صحبت میکنه. توی سطح قبلی، صرفا یه درکی نسبت به موضوع سادیسم پیش اومد. این حس و میل هم درست مثل مهربانی، از جمله موضوعاتیه که شدیدا میتونه درموردش قضاوت های اشتباهی صورت بگیره. همونطور که مهربونی توی بسیاری از فرهنگ ها به عنوان یه حس مثبت و معنوی شناخته شده، سادیسم بیشتر برای توصیف شخصیت های شرور استفاده میشه اما وقتی به این سطوح میرسیم، میشه نگاه بی طرفانه تری نسبت به این موضوعات پیدا کرد و متوجه شد که هیچ کدوم، به خودی خود

مثبت یا منفی نیستن بلکه توصیف کننده ی احساسات ما هستن و می تونن به شکل های مثبت و منفی، بروز پیدا کنن.

چیز دیگه ای که برام جالبه، ظهور سادیسم، درست بعد از سطوحیه که درمورد مهربانی یاد گرفتیم. شاید بشه سادیسم رو میلی دونست که بعد از گذر از مهربانی، میتونه ظاهر بشه. بروز سادیسم، میتونه توی موقعیتی صورت بگیره که پتانسیل بروز مهربانی هست و حتی شاید انتظار بره که مهربون ظاهر بشی. در حالت مثبت، تو مهربونی ای که دیگران انتظار دارن رو به جا نمیاری و یه عمل سادیستی رو نشون میدی چون حس میکنی که ممکنه از مهربونیت سواستفاده بشه یا مهربونی، در اینجا کمکی به رشد تو یا دیگران

نمیکنه. سادیسم، میتونه تبدیل به یک عمل انتقادی یا تصویری از جدیتی بشه که توی کارت داری.

یک زمانی ازم انتظار میرفت که به عنوان نویسنده ای که تونسته توی زندگی زمینیش به بیداری ذهنی برسه و استادا کلی نازشو کشیدن، چهره ی مهربونی از خودم نشون بدم و سخنانم خیلی لطیف باشه ولی به نظرم رسید که این ادبیات رایج نویسنده های مرتبط با معنویت و ماوراطبیعه و انرژی درمانگر، خیلی لوس و فرمالیته است و استفاده کردن از چنین ادبیاتی هم، لزوما به این معنی نیست که داری چیز سالمی مینویسی.

الان نویسنده های این مدلی زیادی توی زمین هستن. یکی مثل اکهارت تول، خیلی ناناز مینویسه و چهره ی بسیار ملایمی هم از خودش به مخاطباش نشون

میده. گاهی وقتا یه سری گزاره های سادیستی و جبرآلود هم توی نوشته هاش ظاهر میشه که اونو هم تازه به خودش نسبت نمیده؛ میگه خدا اینطوریه، دنیا اینطوری کار میکنه و بهتره در مقابل رنج و درد، پذیرا و صبور باشیم.

این یارو رو هیچ وقت نمیبینید که حرف بد بزنه یا توهینی بنویسه، اصلا. ولی کصکش روزگاره و از جمله افرادیه که دوست دارم یه روز بتونم کونشو پاره کنم.

اینکه یه نویسنده ی کمابیش سادیستی باشم رو بیشتر دوست دارم و شاید الان خواننده هام کمتر از گذشته باشه ولی حس میکنم تاثیر عمیق تری میگیرن و می تونن از چیزایی که مینویسم، استفاده های بهینه‌تری کنن.

این فایل هم کم کم در حال تموم شدنه و قصد ندارم بیشتر از 10 هزار کلمه بنویسم. بیاید کم کم بریم سراغ جمع بندی.

درمورد فرهنگ سیارات دیگه اطلاعی ندارم اما توی سیاره‌ی زمین و شاید بهتره بگم فرهنگ ما فارسی زبونا، سادیسم هنوز کلمه‌ی غریبه‌ایه. ولی بروز رفتارای سادیستی، خیلی خیلی رایجه. به نظرم همینکه براش اسم گذاشتیم هم چیز زیادیه. برای خیلی از مفاهیمی که توی سطوح قبلی ظاهر میشد، کلمه ی موجزی پیدا نکردم و مجبور شدم که با یه جمله توصیفش کنم. فکر میکنم بررسی بیشتر کتابای روانشناسی و درک کلمه هایی که روانشناسا تا امروز پیدا و درست کردن، بتونه کمک کنه که اسامی بهتری برای سطوح بعدی پیدا کنم.

ما زمینی ها کلمه ی سادیسم رو از اسم یه نویسنده درست کردیم و برام جالبه که بدونم شما توی فرهنگای دیگه، چه معادلی براش ساختین و ریشه اش از کجا اومده. همچنین دوست دارم بدونم که مردمتون چقدر با موضوع سادیسم آشنایی دارن؟ آیا کسی رو میشناسید که از این سطح تکاملی عبور کرده باشه؟

حدس میزنم افرادی ممکنه در گذشته از این سطوح عبور کرده باشن و داستان های جالبی ازشون موجود باشه. تصور کنید اولین موجوداتی که درمورد سادیسم فکر کردن و دوست داشتن بتونن آدم خوبه باقی بمونن چقدر سردرگمی کشیدن و احتمالا براشون سخت بوده که از همچین افکاری عبور کنن. شایدم براشون آسون بوده و تونستن مستقلا فکر کنن.

فکر کنم اول این کتاب هم نوشتمش ولی اینجا هم مینویسم که شما می تونید هر جایی از دنیا، از طریق یه پیغام ذهنی، نظرات خودتون رو برام بفرستید. معمولا در حین رویابینی، می تونن پیغامای شما رو ادراک کنم. مهم هم نیست که قدرت ذهنیتون چقدره، شما پیغامتونو بفرستید و بقیه شو بذارید به عهده ی من.

.

.

.

خلاصه ای از مفهوم ابعاد، از سطح صفر تا 44

1. بعد منفی یک: توهم_ بعد صفر: انگیزه، معنا_ بعد یک: هدف، جهت

2. جریان اندیشه (منطق افکار، ایجاد ارتباط علت و معلولی ساده در افکار)
3. ارتباط (به منظور ساخت فرهنگ)
4. نطق
5. تعلیم
6. شهود
7. درک احساسات (همدلی، همزاد پنداری)
8. خلق تجربه (برای خود و دیگران)
9. مبارزه با نابهنجاری (تفکیک خیر از شر)
10. خوشبینی (تفکیک خوشبینی بهنجار از نابهنجار)
11. وفاداری
12. خلق تجارب سطح بالا برای افرادی که قادر به لمسش نیستن
13. درک اونچه که گفته نمیشه

14. وجهه ی اجتماعی، سرشناسی، کاریزما
15. اشتیاق
16. باور
17. تغزل، نماد پردازی، صراحت یا عدم صراحت
18. مهندسی معکوس
19. تعصب، غیرت
20. شبیه سازی
21. سکاندار، برنامه ریزی آگاهانه‌ی ناخودآگاه دیگران
22. کلکسیون سازی
23. چیزی مثل قدردانی. دیدن و ارزیابی و استفاده از پتانسیل‌ها، با توجه به هدفی که توی ذهن داریم. این مهارت می‌تونه کمک کنه تا چیزای به درد نخوری که سعی میکنن خودشونو مهم

جلوه بدن یا به خاطر عرف، زیادی بهشون بها داده شده هم ببینیم و از نتایج تحلیل‌مون حذفش کنیم.

24. قدرت طراحی خلاقانه‌ی پارامترای تحلیل احساسات فردی (این روش تحلیل، کمک میکنه تا رفتارا و الگوهای فکری آینده‌ی فرد یا جمعو هم پیش بینی کرد)
25. سایه‌های گذشته. داستانی که پشت سر موجوده و تحلیل بهینه‌اش.
26. الگوهای حذف داده. آنتی پروپاگاندا
27. توانایی شناخت و حذف داده‌هایی که دروغ هستن. دروغایی که به طور مستقیم بیان نمیشن اما طوری طرح ریزی شدن که از طریق تحلیل داده‌های آشکار اما دروغین یا غیر مهم، بهشون

برسی و باورشون کنی. دروغی که عمدا پنهان شده تا باورپذیر جلوه کنه.

28. تکنیک کشف و افشای دروغ سه لایه به جهت منحل کردن یک سیستم

29. دیدن بازتاب انعکاس. دیدن تاثیری که توی بخش نابهنجار ناخودآگاه و ذهن یه عده میذاری ولی سعی دارن این تاثیرو کتمان کنن.

30. شک شهودی. گاها چیزای بیشتری برای شک کردن وجود داره اما ممکنه که ذهن خودآگاه، قادر به شناساییش نباشه. با این وجود، شک شهودی به عنوان یه پارامتر تحلیلی در نظر گرفته میشه.

31. طرح تلقین، آشنایی با مفهوم تلقین و نقشی که در طراحی ناخودآگاه جمعی داره و استفاده از این ادراک، جهت بهینه‌سازی قضاوت و تحلیل

32. طراحی تلقین، آشنایی با نحوه‌ی طرح ریزی تلقین های بهینه برای ارتباط گرفتن با ناخودآگاه جمعی. تولید کننده‌ی طرح تلقین.
33. توانایی‌های کشف الگوهای حقارت
34. توانایی‌های افشای الگوهای حقارت
35. کشف الگوهای سالم و فاسد کسب عزت نفس
36. طراحی الگوهای افشای الگوهای سالم و فاسد کسب عزت نفس
37. کشف الگوهای نابهنجاری مظلوم نما (انتقاد به موقع یا زودهنگام نسبت به نابهنجاری‌ای که سعی داره خودشو پنهان کنه یا بی خطر نشون بده.)
38. شناسایی و نقد الگوهای مرتبط با جبرگرایی که سعی دارن یه موجود بعضا بی مسئولیت رو قربانی و ناچار نشون بدن.

39. کشف زمانی که بهتره ناامید شد و از یه موضوع دست کشید.
40. مهربانی
41. کشف و شناسایی الگوهای ویروسی مرتبط با مهربانی
42. خلاقیت در مهربانی ورزیدن
43. درک مفهوم سادیسم. سادیسم به خودی خود نه مثبته و نه منفی. لازمه ازش در جهت مثبتی استفاده کرد.
44. کشف الگوهای نابهنجار سادیستی